
سیرالملوک



ابوعلی حسن بن علی طوسی، نظام‌الملک

بازشناسی، نقد و تحلیل، ویرایش متن، توضیحات و فهرستها

از

دکتر محمد استعلامی

استاد زبان و ادب فارسی



انتشارات زوّار، تهران - ۱۳۸۵ خورشیدی

نظام الملک، حسن بن علی، ۴۰۸ - ۴۸۵ ق

[سیاست نامه]

سیرالملوک / ابوعلی حسن بن علی طوسی، نظام الملک؛ بازشناسی، نقد و تحلیل، ویرایش متن، توضیحات و فهرستها از محمد استعلامی. -- تهران: زوار، ۱۳۸۵.

ISBN 964 - 401 - 243 - 7

۳۳۶ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

نمایه.

۱. کشورداری -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. پادشاهی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی --

قرن ۵ق. الف. استعلامی، محمد ۱۳۱۵ - ، مصحح. ب. عنوان. ج. سیاست نامه.

۳۲۰/۱

۹ ص ۶ / JC ۴۹

۱۳۸۵

۴۷۴۹۱ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات زوار

خیابان ۱۲ فروردین، نبش سزاوار، تلفن ۶۶۴۶۲۵۰۳

سیرالملوک

ابوعلی حسن بن علی طوسی، نظام الملک

بازشناسی، ویرایش متن و توضیحات و فهرستها:

دکتر محمد استعلامی

چاپ اول: ۱۳۸۵

نیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرایی: گنجینه

آماده سازی چاپ: شرکت قلم

چاپ: گلشن

همه حقوق محفوظ است.

سرآغاز

عزیزانم!

در این نشر تازه سیرالملوک نظام الملک، هدف این بوده است که درست‌ترین صورت متن، با نقطه‌گذاری، حرکت‌گذاری، و با هرگونه توضیحی که به تفهیم ساده و روشن مفاد کتاب کمک می‌کند، همراه باشد. در دو مقدمه‌یی که پس از این سرآغاز خواهد آمد نیز، بازشناسی و نقد و تحلیل کتاب، با توجه به همه جهات زیربنایی، و شرایط و اوضاع اجتماعی روزگار مؤلف، و به منظور رسیدن به یک داوری معقول و منطقی درباره او صورت گرفته، و آنچه درباره نشرهای پیشین سیرالملوک نوشته‌ام، با توجه به این نکته بوده است.

سیرالملوک، با وجود نشرهای گوناگون آن در اروپا و ایران، باید صادقانه گفت که اثری ناشناخته است و در طبقه‌بندی موضوعی فرهنگ ایرانی، در جای مناسب خود قرار نگرفته، و به همین دلیل درباره آن داوری‌های ناروایی هم شده است. در مقدمه اول، جان سخن همین شناخت درست و جای مناسب کتاب، و نقد آن داوری‌هاست، و همراه با خلاصه‌یی از محتوای کتاب و سیر اندیشه نظام الملک به عنوان یک کارگزار آگاه و با تجربه و اهل درد. در مقدمه دوم، سرگذشت کتاب و خلاصه‌یی از تاریخچه شناخت و نشر آن از پیش چشم شما می‌گذرد، و هر دو مقدمه در واقع کلیدهایی است که راه خواننده را برای درک بهتر از

آن هموار می‌کند، و توصیه من این است که پیش از خواندن متن، هر دو مقدمه را بخوانید.

در کار چاپ این کتاب، سرمایه‌گذاری دوست عزیزم جناب اردشیر زوّار، کوشش‌های آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروف‌چینی گنجینه و دقت خانم لیلا طیبی در حروف‌نگاری کتاب را باید سپاسگزار باشم. با همه آرزوهای خوب برای این دوستان، و برای همه شما که این کتاب را می‌خوانید.

محمد استعلامی

نوروز ۱۳۸۵ خورشیدی

راهنمای بخش‌ها

۳	سرآغاز
۵	راهنمای بخش‌ها
۹	مقدمهٔ اوّل: بازشناسی و نقد و تحلیل
۲۵	مقدمهٔ دوّم: دربارهٔ متن و ویرایش آن
۳۱	آغاز متن
	نیمهٔ اوّل:
۳۹	فصل اوّل: در گردش روزگار و مدح ملک‌شاه سلجوقی
۴۳	فصل دوّم: در شناخت نعمت پروردگار
۴۵	فصل سوّم: در مظالم نشستن و دادگری
۵۵	فصل چهارم: کارگزاران و وزیران و غلامان
۶۷	فصل پنجم: دربارهٔ اقطاعات
۷۸	فصل ششم: دربارهٔ قاضی، خطیب و محاسب
۸۴	فصل هفتم: پرسیدن از کار عامل و قاضی و...
۹۸	فصل هشتم: پرسیدن از کار دین
۱۰۲	فصل نهم: مشرفان
۱۰۳	فصل دهم: صاحب‌خبران و مُنهیان
۱۱۳	فصل یازدهم: دربارهٔ فرمان‌های پادشاه
۱۱۶	فصل دوازدهم: فرستادن غلامان از درگاه
۱۱۷	فصل سیزدهم: فرستادن جاسوسان
۱۲۲	فصل چهاردهم: فرستادن پیک
۱۲۳	فصل پانزدهم: احتیاط در اجرای فرمان‌ها
۱۳۴	فصل شانزدهم: وکیل خاص پادشاه
۱۳۵	فصل هفدهم: ندیمان و نزدیکان پادشاه
۱۳۸	فصل هجدهم: مشورت با دانیان و پیران
۱۴۰	فصل نوزدهم: مُفردان، گارد مخصوص
۱۴۱	فصل بیستم: سلاح‌های مُرصّع
۱۴۲	فصل بیست و یکم: رسولان و سفیران

فصل بیست و دوم: آماده کردن علف در منزلها	۱۴۷
فصل بیست و سوم: اطلاع از اموال سرداران و لشکر	۱۴۸
فصل بیست و چهارم: لشکر از اقوام مختلف	۱۵۰
فصل بیست و پنجم: نوا به معنی گروگان	۱۵۲
فصل بیست و ششم: غلامان ترکمان	۱۵۳
فصل بیست و هفتم: نظم دربار و مراجعان	۱۵۴
فصل بیست و هشتم: ترتیب بار دادن	۱۷۱
فصل بیست و نهم: مجلس شراب	۱۷۳
فصل سیام: ایستادن خدمتگاران در حضور شاه	۱۷۵
فصل سی و یکم: تجمل و سلاح و	۱۷۶
فصل سی و دوم: نیازهای لشکر و خدمتگزاران	۱۷۷
فصل سی و سوم: عتاب کردن یا نکردن با بزرگان	۱۷۸
فصل سی و چهارم: پاسبانان و نوبتیان	۱۸۱
فصل سی و پنجم: سفره و پذیرایی	۱۸۲
فصل سی و ششم: حق‌گزاری از شایستگان	۱۸۶
فصل سی و هفتم: اقطاع و احوال رعیت	۱۸۸
فصل سی و هشتم: احتیاط، و شتاب نکردن	۱۸۹
فصل سی و نهم: امیرِ حرس و چوب‌داران	۱۹۲
نیمه دوم:	
فصل چهلیم: بخشودن، رسم و راه کارها، لقب‌ها	۱۹۹
فصل چهل و یکم: عاملان، فرمانداران، و نگهداری شایستگان	۲۲۱
فصل چهل و دوم: زنان دربار و زیردستان	۲۴۴
فصل چهل و سوم: بدمذهبان	۲۵۴
فصل چهل و چهارم: مزدک	۲۵۷
فصل چهل و پنجم: سنباد گیر و خرّم‌دینان	۲۷۴
فصل چهل و ششم: قرمطیان و باطنیان	۲۷۷
فصل چهل و هفتم: خرّم‌دینان اصفهان و آذربایجان	۳۰۳
فصل چهل و هشتم: خزانة و دخل و خرج پادشاهی	۳۱۲
فصل چهل و نهم: پاسخ دادن به مُتظَلّمان	۳۱۴
فصل پنجاهم: حساب دخل و خرج ولایت‌ها	۳۱۷
نمایه	۳۲۱

مقدمه اول: بازشناسی و نقد و تحلیل

اگر از من پرسید که پس از سالیانی کار روی تذکره الاولیاء عطار و مثنوی مولانا و دیوان حافظ، چرا به سراغ سیرالملوک خواجه طوسی رفته‌ام؟ کاری چنین متفاوت؟ باید بگویم که برای خود من هم در آغاز این یک پرسش بوده است، و وقتی که روی آن فکر کردم، دیدم که شاید گفتنی‌های ناگفته‌یی درباره این کتاب هست که ضرورت کار تازه‌ای را روی آن به ذهن من آورده است. این مسئولیت ملی و فرهنگی، در واقع همیشه پایه کارهایی بوده که من به صورت تصحیح متن یا نقد و تحلیل آثار گذشتگان به بازار کتاب فرستاده‌ام. نزدیک به نیم قرن با شور و شوق روی این کتابها کار کردن، همواره با این اعتقاد راسخ همراه بوده است، که ما پژوهشگران و استادان زبان و ادب و فرهنگ ایران وظیفه اصلی‌مان این است که متن درست این کتابها را به دست خواستاران آنها بدهیم، و درست خواندن و درست فهمیدن هر کتاب را، با زبانی ساده بیاموزیم و آسان کنیم. درباره سیرالملوک نظام‌الملک با وجود چاپهای متفاوتی که از آن عرضه شده، هنوز سخنهای گفتنی بسیار است، و یکی از آن گفتنی‌ها این است که نام این کتاب را پژوهشگر فرانسوی شارل شفر Charles Schefer که آن را نخستین بار در پاریس به چاپ رسانده، «سیاست‌نامه» گذاشته، و پس از او، چاپهای دیگر این کتاب که در ایران انتشار یافته، بیشتر عنوان «سیاست‌نامه» داشته، و سیاست در زبان و در زمان نظام‌الملک، بیشتر به معنی تنبیه و کیفر است و سیاست‌نامه باید به معنی قانون مجازات یا مجموعه قوانین کیفری باشد، و عنوان کتاب هم در همه دست‌نویس‌های معتبر آن سیرالملوک است. درباره این کتاب که نظام‌الملک خود آن را «این کتاب سیر» می‌گوید (ص ۲۵۵) من از چندین سال پیش در این فکر بوده‌ام که این «کتاب سیر» بیش از آن و پیش از آن که یک اثر

ادبی باشد، کتابی است در جامعه‌شناسی تاریخی ایران، یا تاریخ ساختار سیاسی جامعه ایرانی، و از نظرگاهی دیگر، فریاد ناشنوده یکی از کارگزاران نام‌آور سرزمین ماست که سالیانی دراز، با قدرت، فرمانروایی سلجوقیان را گردانیده، با بسیاری از ناروایی‌ها و نادرستی‌ها درافتاده، خیانت کارگزاران دیگر او را از چشم پادشاه سلجوقی انداخته، و رویه دیگری از همان شبکه‌های حسد و خیانت، پایان غم‌انگیزی بر سرگذشت او نهاده است.

سی سال کوشیدن و اندیشیدن، تدبیر کردن و راه یافتن، و در پدید آوردن یک نظام درست و مناسب با زمان پای فشردن، و به این نتیجه تلخ رسیدن که در بالای هِرمِ قدرت، فرمانروایان چنان مستِ غروراند که فرق دوست و دشمن را نمی‌فهمند. فرمانی از ملک‌شاه به نظام‌الملک و چند تنی دیگر از کارگزاران می‌رسد که «هریک در معنی مملکت اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد و روزگار ما نه نیک است، و در دیوان و درگاه و مجلس و بارگاه ما شرط آن به جای نمی‌آورند؟ یا بر ما پوشیده است؟ و کدام شغل است که پیش از ما، پادشاهان شرایط آن به جای آورده‌اند و ما تدارک آن نمی‌کنیم؟...» (ص ۳۱) و این هنگامی است که هم نظام‌الملک و هم رقیبان او همه از پیری ناتوان، و او خود از حسدِ رقیبان، بیش و کم مغضوب سلطانی است که بس دیر سر از خواب غفلت برداشته است، و با نوشدارویی پس از مرگ سهراب می‌خواهد پیکر نیمه‌جان یک فرمانروایی بزرگ را احیا کند! اما باز نظام‌الملک برای وطنی که آن را دوست می‌دارد، سر تعظیم فرود می‌آورد، و به نوشتن می‌نشیند. افسرده و نومید، به همه کارها، و به گرفتاری‌هایی که گریبان مملکت را گرفته، می‌اندیشد و درباره هر یک از آنها، آنچه را آموخته و آزموده است، بر اوراقی پراکنده می‌نویسد. نخست سی و نه فصل این کتاب، که گاه تکرار مضامین یک فصل در فصل‌های دیگر حکایت از پریشانی خاطر او دارد، بر اوراق کاغذ می‌آید، و پس از آن که خواجه، در روستای «حَسَد آباد» مغضوب کدخدا می‌شود، یازده فصل پریشان‌تر بر آن می‌افزاید، و این نیمه دوم کتاب است، که در عبارات آن، از ملاحظه‌های درباری کمتر نشانی هست، و گله‌ها و شکایتها بی‌پرده‌تر بر زبان می‌آید.

قوام‌الدین ابوعلی حسن طوسی، نظام‌الملک، سی سال از دبیری در حکومت بلخ، تا

صدارت دستگاه آلپ ارسلان و ملکشاه، در قلمروی که گاه از مرز ترکستان تا آسیای صغیر، و از آذربایجان تا کرمان گسترش داشته، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها در کار بوده، تجربه‌های بسیار اندوخته، و چه بسا که روزها و شبهای پراضطرابی را گذرانده، و از نگرانی کارهایی که به انجام نمی‌رسیده، یا از سستی و خیانت کارگزاران دیگر دلتنگ بوده است. این نکته هم نیازمند ردّ و اثبات نیست که به اقتضای نظام استبدادی و قدرت مطلق پادشاه، در مواردی هم از گفتن واقعیت پرهیز کرده و برای مقاصد بزرگتری که در نظر داشته، بر مسند خویش مانده است.

از سرگذشت او، آنچه می‌دانیم همین است که در سال چهارصد و هفت هجری قمری در یکی از روستاهای شهر طوس به دنیا آمده، و پس از آموختن مبانی علوم مدرسی آن روزگار، دبیر ابوعلی بن شادان فرماندار شهر بلخ بوده، پتی از آن که جغری بیگ به پادشاهی رسیده و پورشادان وزیر جغری بیگ شده، ابوعلی حسن طوسی نیز به دربار سلجوقیان راه یافته است. پس از مرگ جغری بیگ، و در زمان پادشاهی فرزند او آلپ ارسلان، وزیر آلپ ارسلان بوده، و این مقام را در بیشتر سالهای پادشاهی ملکشاه نیز داشته است. نظام‌الملک وزیر مقتدری بوده، که لیاقت او در کشورداری در تاریخ ایران کم‌نظیر است، و نقش او در گسترش آموزش، در تاسیس مدرسه‌های بزرگ نظامیه که در آنها معارف اسلامی بحث و تدریس می‌شده، آشکار و درخور توجه است، و مدرسه‌های نظامیه در شهرهای بلخ و نیشابور و اصفهان و بغداد، دیری پس از قتل او نیز دایر، و نام او در خاطر مردم بوده است.

نظام‌الملک در سالهای پیش از چهارصد و هشتاد هجری، می‌دیده است که دستگاه حکومت سلجوقیان چنان که باید به سامان نیست، و همین کتاب سیرالملوک حکایت از آن دارد که ملکشاه هم خود نگران بی‌سامانی‌ها بوده است. یازده فصل نیمه دوم کتاب - بی‌آن که خطاب مستقیم به ملکشاه باشد - از سر درد به ما می‌گوید که «پیران و جهان‌دیدگان حرمت ندارند... هر جا که مهمی در پیش است، کار ناکردگان و کودکان و زنان را نامزد می‌کنند، و خطاها می‌افتد... (ص ۲۰۹) و مرد هست بی‌هیچ کفایت، که ده عمل در دست دارد... (ص ۲۲۲) و کسانی بر سر کار اند که نه بر دینشان حمیت است و نه بر مال و نه بر رعایا... (ص ۲۲۲). در این یازده فصل، بسیار است سخنانی که در یک

حکومت خودکامه، کارگزاری دلسوز و لایق را بر سر دار می‌برد و بر مرکب چوبین می‌نشاند! نظام‌الملک در سال چهارصد و هشتاد و پنج قمری، افسرده و نومید، خراسان بزرگی را که ساخته بود، می‌گذارد و راهی بغداد می‌شود و گویا پیش از رسیدن به بغداد، در ماه رمضان همان سال در روستای صحنه کرمانشاه، یکی از خامان فتنه الموت به زندگی او پایان می‌دهد، و شگفتا که ملک‌شاه سلجوقی هم یک ماه پس از او به مرگی مشکوک از این جهان رخت برمی‌بندد.

درباره شخصیت سیاسی و اجتماعی نظام‌الملک، و اعتبار فرهنگی سیرالملوک، گاه در نقد ادبی امروز، نظرهایی ابراز شده که جای تأمل دارد، و یادآور نظرهایی است که در قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم مسیحی، پس از نشر آثار نیکولو ماکیاوولی Niccolo Machiavelli و خاصه کتاب «شهزاده» او - Il principe و در زبان انگلیسی The Prince - در سراسر اروپا میان نقدنویسان رواج یافته بود و ماکیاوولی را به عنوان متفکری موافق با فساد حکومت‌ها مطرح می‌کرد، نظری که سنجیده و منطقی نبود. در ایران هم، کسانی از نقدنویسان معاصر، همان‌گونه نظر‌ها را درباره نظام‌الملک و سیرالملوک او مطرح کرده‌اند که نتیجه نشناختن، یا درست نخواندن این کتاب است. درباره خود ماکیاوولی هم آنچه گفته‌اند و نوشته‌اند جای حرف دارد: کتاب «شهزاده» تصویری از تباهی حکومت‌ها در روزگار ماکیاوولی است، و نه توصیه او که حکومت باید چنین باشد، و اما سیرالملوک، در میان انواع پدیده‌های ادبی، از «نوع» (genre) کتاب شهزاده نیست. میان ماکیاوولی و نظام‌الملک، اگر وجه مشترکی باشد، اندوهی است که هر دو از بی‌سامانی‌های میهن خود و از بی‌دردی کارگزاران دیگر دارند. در یک قیاس منطقی، اگر بخواهیم آن دو را کنار هم بگذاریم، باید به سراغ کتابهای تاریخی ماکیاوولی برویم، که در آنها سخن از روزگاران درخشان رُم باستان است، و بیش و کم شباهتی به یادکرد نظام‌الملک از سامان و نظم فرمانروایی در روزگار خسروان ساسانی دارد، و در این قیاس هم، باید به یاد داشت که روایت‌های تاریخی سیرالملوک چندان دقیق و مستند نیست. اما این که مقایسه میان ماکیاوولی و نظام‌الملک از کجا به فکر بعضی از اهل فضل (۱) رسیده است؟

در زمان پدر بزرگ‌های ما در تهران پیش از سال ۱۳۰۰ ش. روزنامه‌یی به نام «زیان آزاد» منتشر می‌شده و نویسندگان آن ظاهراً نخستین آزاداندیشانی بوده‌اند که از

روشنفکری (۱) وجود نازنینشان منور شده، و دریافته بودند که باید تمام سرمایه فرهنگ و ادب گذشته ایران را، تخطئه و تحقیر کنند. روشنفکرانی از این دست، شنیده بودند - و فقط شنیده بودند! - که ماکیاوَلّی در کتاب «شهزاده» مفاسد حکومت‌های خودکامه را توجیه کرده، و چنان فهمیده بودند که او خود هواخواه چنان نظام فاسدی بوده است. از لطیفه طنز کتاب، و مفهوم مخالف آن تباهی، که آرمان ماکیاوَلّی بوده است، هیچ درکی نداشتند. روشنفکری آنها هیچ معنایی جز بی‌ارزش کردن همه ارزشها نداشت، و در مقایسه نظام‌الملک با ماکیاوَلّی هم، فقط می‌خواستند یکی از مردان نام‌آور تاریخ ایران را بی‌اعتبار کنند، همین!

در اروپای اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم، پس از نشر و اشتهار آثار ماکیاوَلّی در ساختار حکومت‌های هم‌عنان با کلیسا تزلزلی پدید آمد، و کارگزارانی که تصویر روشن خود را در کتاب «شهزاده» - یا «شهریار»^۱ - از چشم هشیاران پنهان نمی‌دیدند، تهمت تباهی به او بستند، و در فرانسه، اصطلاح «ماکیاولیسم» به معنی پذیرفتن و تأیید آن تباهی به کار رفت، اما آگاهان و فرزاتگان بیدارتر شده بودند و اندیشه «انسان آزاد» در برابر جهل و خرافه و ریاکاری سر برافراشته بود، و رنسانس Renaissance، می‌رفت تا در قرن هجدهم مسیحی، فرانسوآ ماری آروئه (ولتر) Francois Marie Arouet, Voltaire را به دنیای اندیشه و ادب هدیه کند، مردی که با داشتن خانواده‌یی سرشناس و مرفه، دل به زندگی اشرافی نسپرد، مقامات و عنوان‌هایی را که می‌توانست بخرد، نخواست، آزادگی انسان را بر آسودگی خود ترجیح داد، و زندان و تبعید را پذیرفت اما نرخ آزادگی را نشکست.^۲

به تقریب، صد و پنجاه سال پیش از ماکیاوَلّی، نظام‌الدین عبیدالله زاکانی خودمان، در رساله «اخلاق الاشراف» از همان دردها سخن گفته، و ناراستان و فریب‌کاران زمانه را رسوا کرده بود و «مذهب مختار» آن رساله هم تصویری از مفاسد کارگزاران روزگار عبید

۱. بهترین ترجمه شهزاده را داریوش آشوری با عنوان «شهریار» عرضه کرده، و این عنوان با مضمون کتاب نیز مناسب‌تر است.

۲. اگر بخواهیم در این باره بیشتر بدانیم، مقدمه دکتر علی‌اصغر حلبی را بر ترجمه «نامه‌های فلسفی» ولتر می‌توانیم بخوانیم.

بود، که به اقتضای آن زمان، بیشتر آنها لباس دین هم به تن داشتند. همزمان با عبید، حافظ، غریب روزگاران، دلخسته از زهد ریایی، در کلام رندانه و دلیرانه‌اش، زاهد، صوفی، شیخ، مفتی، واعظ، قاضی و محتسب شهر را به تازیانه سرزنش بسته، و کوس رسوایی همه آنها را بر سر بازار تاریخ کوفته بود، و هیچ جای شگفتی ندارد که هم‌چنان که جامعه پیش از رنسانس اروپا ماکیاوولی را مظهر یا مؤید تباهی شمرد، ما نیز عبید را به‌کوی بدنامان فرستادیم و روشنی اندیشه‌هایش در پرده‌یی از تهمت هزالی و بدزبانی نادیده ماند. شاید اگر ما در روزگار عبید و حافظ، صنعت چاپی در ایران داشتیم، و «اخلاق الاشراف» عبید و کلام مقتدر و رندانه حافظ را به دست سوت‌دهان آزادۀ روزگار رسانده بودیم، اندیشه «آزادی انسان» - دو قرن پیش از اروپا - از میان هزاران سال تاریخ و فرهنگ ما سر بر می‌کرد. از این حاشیه‌ها بگذریم!

در این سخن بودیم که نظام‌الملک را با ماکیاوولی در یک شمار نمی‌توان آورد. نظام‌الملک هیچ سر طنز و شوخی ندارد، و مانند طیبی آگاه و دلسوز از «زمانۀ بیمار» سخن می‌گوید، و آرزو دارد، و می‌گوشد که شاید! «روزگار نیک فراز آید و زمانۀ بیمار بگردد، و پادشاهی نیک پدیدار آید، و مفسدان را کم کند، و رایها صواب افتد، و وزیران و پیشکاران او نیک باشند و اصیل، و هر کاری به اهل آن کار فرمایند... و همه کارها به قاعدۀ خویش باز برند، تا کار دینی و دنیاوی بر نظام باشد...» (ص ۲۴۳)

سیرالملوک، هر چند گله‌ها و دردها را پیش چشم خواننده می‌آورد، اما تنها گله و شکایت نیست. دستور نامه‌یی است برای هر حکومتی که پیش از عصر روشنگری و قانون، بر سرزمینی فرمان می‌رانده است. نظام‌الملک در پاسخ به فرمانی که ملکشاه به او و کارگزاران دیگر داده، آنچه را لازمه یک فرمانروایی درست و عادلانه است در این پنجاه فصل کتاب می‌نویسد و خوب می‌داند که چندان امیدی به «فراز آمدن روزگار نیک» نیست. سخن در مقایسه کسی است که از دردها سخن می‌گوید با کسی که دردها را در جسم و جان خود حس می‌کند، ماکیاوولی در کتاب «شهریار»، ولتر در «نامه‌های فلسفی» و دیری پیش از آن دو، عبید زاکانی در «اخلاق الاشراف» و حافظ در نقد هشیارانه و رندانه‌اش بر همه رباکاران زمانه، و بسیار پیش از همه آنها حکمای بزرگ روزگاران دیرینه، از دردها سخن گفته‌اند اما هیچ یک از آنها بر کرسی صدارت و وزارت

نشسته است تا مانند نظام‌الملک خود را بر بالین «زمانه بیمار» ببیند. «این کتاب سیر» قانون اساسی نه چندان مدوئی است که مسئولیت پادشاه و وزیر و فرمانداران ولایات و همه دست‌اندرکاران کشوری و لشکری را باز می‌گوید. از سلطنت مشروطه حرف نمی‌زند، و پادشاه در نظر او بیش از هر کسی مسئول است، و اختیار او حدّ و مرز ندارد، و به دلیل همین اختیار مطلق، باید خود را پاسخگوی بسیاری از مشکلات نیز بداند: در آرمانشهر نظام‌الملک، پادشاه هرچندگاه باید خود، ستم‌دیدگان را بپذیرد و دردهایی را که کارگزاران سازمان قضائی او درمان نکرده‌اند، بشنود، و از «اندر مظالم نشستن و عدل و سیرت نیکو ورزیدن» غافل نماند، عاملان و فرمانداران شهرها و ولایات را همواره زیر نظر داشته، از کار و بار آنها بی‌خبر نباشد، و به تعبیر روشن‌تر از آنچه بر مردم مملکت می‌گذرد، همواره آگاه باشد. اگر به رسم آن روزگار شهری یا ولایتی را به عنوان اقطاع به کسی می‌سپارد، تا حاصل کشت و کار و درآمد آن ولایت را، یا آن مزرعه و روستا را برگیرد و مالیات دولت را هم بپردازد، پادشاه نباید از چگونگی برخورد اقطاع‌داران با مردم بی‌خبر بماند، و باید بداند که مقطّعان «با رعایا چون می‌روند؟» و در همه کارهای دیگر نیز این مسئولیت بر دوش پادشاه است که بداند قاضی و شحنه و محتسب و رئیس هر شهر و هر ولایت با مردم چگونه‌اند؟ از کار دین و شریعت هم باید بی‌خبر نباشد، و در رابطه او با مردم نیز موازین شرع رعایت شود. پادشاهان سلجوقی بیشتر سنی حنفی‌اند و نظام‌الملک خود سنی شافعی است، و این دو فرقه اهل سنت، در روزگاران پیش از صفویان، همواره از پیروی اکثریتی از مردم همه ولایات برخوردار بوده‌اند. شافعی بودن نظام‌الملک هم البته گاه‌گاه برای او مایه دردسر بوده، و رقیبان او تا آنجا پیش می‌رفته‌اند که او را رافضی - یعنی شیعه، و در زبان اهل غرض یعنی برگشته از راه دین - می‌گفته‌اند. با این حال، نظام‌الملک همان روحانیان مذهب حنفی را هم با حرمت مطرح می‌کند، و در نظام فرمانروایی پیشنهادی خود، جای خاصی برای این مفتیان در نظر دارد، و توصیه او این است که پادشاه همراه با همه جلوه و جلای پادشاهی و پرداختن به شادخواری و بزم و شکار، از نماز شب و روزه‌داری و همنشینی با روحانیان نیز نباید غافل بماند. گاه نیز در خاطره‌هایی از محضر پادشاه که به مناسبتی نقل می‌کند، این نکته را هم نادیده و ناگفته نمی‌گذارد که دانشمندان (فقیهان) همنشین شاه، به اقتضای موقع،

سخنانی بس تهی و بیهوده را به عنوان حدیث و خبر بر زبان می‌آورند که عبارات عربی آنها را هم هیچ عربی نمی‌تواند بفهمد، و صدور آن احادیث و اخبار هم صرفاً برای خوش آمد خاطرِ ملکشاهی است که کمتر دانشی از قرآن و احادیث و اخبار ندارد! (صفحه‌های ۲۲۵ تا ۲۲۸ را ببینید). در این مورد خاص، به نظام‌الملک این نکته را می‌توان گرفت که او - جدا از حنفیان و به گفته خودش شافعیان پاکیزه - شیعیان و خاصه شیعیان اسماعیلی را که باطنی و قرمطی می‌گوید، نیز خرم‌دینان و سپیدجامگان و سرخ‌جامگان و پیروان جنبش‌های ملی و میهنی و هر حرکتی را که مقابله‌ی با سنیان خراسان، یا دعوی خلافتِ الهی (!) عباسیان بغداد دارد، «خوارج» می‌گوید و همه آنها را مانند پیروان مزدک می‌بیند و - درست یا نادرست - به اعتقاد به اشتراک ثروت و مباح شمردن رابطه بی‌قید و شرط با زنان متهم می‌کند، و می‌گوید که اینها همه مانند یکدیگراند (فصل چهل و ششم و چهل و هفتم را ببینید).

در دستورنامه فرمانروایی نظام‌الملک، ارتش و نیروی دفاعی مملکت جای خاصی دارد: او حکومت را بدون قدرت نظامی ناممکن می‌داند، و در زمان سلطنتِ «سلطان شهید آلپ‌ارسلان» هنگامی که بعضی از کارگزاران سخن از کاهش شمار نظامیان از چهارصد هزار به هفتاد هزار را پیش می‌کشند، آنها را دشمن ثبات و استواری پادشاهی می‌بیند (ص ۲۲۸) و به اقتضای آن روزگار، از امکان جهانگشایی و افزودنِ ولایات دیگری بر قلمرو پادشاه نیز سخن می‌گوید، اما از این نکته هم غافل نیست که لشکریان و فرماندهان آنها، حسابِ دار و ندارشان، باید روشن باشد و شاه بداند چه دارند و از کجا آورده‌اند؟ آیا با ستم به رعایا ثروت نیندوخته‌اند؟ لشکریان باید از اقوام مختلف باشند، تا در جنگها به رقابت با یکدیگر، هر قوم بکوشند که بیش از اقوام دیگر در چشم پادشاه جلوه کنند، و نکته دیگر این که فرماندهان و سپاه سالاران همه باید به اطاعت مطلق از پادشاه پایبند باشند، که «ملک ولایت را به لشکر داده است، نه مردم ولایت را، و اگر لشکر بر ولایتِ ملک مهربان نباشند و همه در آن کوشند که کیسه خود را پر کنند، ضم ویرانی ولایت و درویشی رعیت نخورند...» (ص ۲۵۲).

وجود یک سازمان امنیت و اطلاعات، در نظام نظام‌الملکی جای خاص خود را دارد، که «از قدیم باز، این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند» و او گله می‌کند که «آل سلجوق دل

در این معنی نبسته‌اند» (ص ۱۱۲). می‌گوید: «واجب است بر پادشاه، از احوال رعیت و لشکر، و دور و نزدیکِ خویش پرسیدن، و اندک و بسیار آنچه رود بدانستن. اگر نه چنین کند، عیب باشد، و بر غفلت و خوارکاری و ستم‌کاری حمل کنند و گویند: فساد و درازدستی که در مملکت می‌رود، یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند، اگر می‌داند و آن را تدارک و منع نمی‌کند، آن است که همچون ایشان ظالم است، و به ظلم رضا داده است، و اگر نمی‌داند، بس غافل است و کم‌دان» (فصل دهم، ص ۱۰۳). گاه از سرِ درد حکایتی یا روایتی را برای خواننده - که باید پیش از من و شما ملک‌شاه باشد - باز می‌گوید، که پادشاه هم خود از شرمندگی آن بی‌نصیب نیست: در فصل سی و هشتم کتاب، از روزهایی که «سلطان شهید آلپ ارسلان» به هرات می‌رود و دیری در هرات می‌ماند، نظام‌الملک داستانی دارد که خواندنی است: در هرات پیرمرد فقهی است که گویا به وارستگی زندگی می‌کند، و در آن سفر عبدالرحمان دایی آلپ ارسلان در خانه او اقامت دارد، و روزی با خود یک سبوی شراب و یک بُت برنجین نزد پادشاه می‌آورد و می‌گوید که میزبانش «همه شب شراب می‌خورد و بت را سجده می‌کند». این «عبدالرحمان خال» انتظار داشته است که با این خبر دروغ، آلپ ارسلان پیر وارسته را اعدام کند و دار و ندارش را به او ببخشد، اما آن پادشاه، که نظام‌الملک همیشه از او با ستایش یاد می‌کند، در درستی روایت شک می‌کند و به دایی خود می‌گوید: «هرچند که تو این سخن با من بگفتی و سبوی شراب و بت برنجین پیش من آوردی، من بی‌حقیقتی و درستی چیزی نخواهم فرمود، ولیکن تو دست مرا ده، و به جان من سوگند خور که آنچه می‌گویی راست می‌گویی یا دروغ؟» و خال می‌گوید «دروغ گفتم... از بهر آن که او سرایی خوش دارد و من آنجا فرود آمده‌ام چون تو او را بکشی، سرای او به من بخشی» (ص ۱۸۹). در فصل‌های نهم، دهم، و دوازدهم تا چهاردهم کتاب از وجوه مختلف یک نظام‌امنیتی سخن بسیار است، اما نکته‌یی که بیشتر مایه نگرانی نظام‌الملک است، ثبات و سامان مملکت است و در امان بودن مردم از فتنه و غارت و بیداد.

رابطه پادشاه و دولت با کشورهای دیگر نیز، تا آن‌جا که مقتضای روزگار نظام‌الملک است، از نظر او دور نمی‌ماند: نخست این که در گذرگاه‌های مهم کشور باید پیک‌ها حضور داشته باشند و زندگی آنها تأمین باشد و نقیبانی بر کار آنها نظارت کنند «تا از کار

خویش فرو نمانند» و وظیفه این بیک‌ها این است که هر اتفاقی می‌افتد، به فاصله‌های پنجاه فرسنگی، خبر را به بیک دیگر برسانند تا به پای‌تخت برسد و پای‌تخت از همه جا باخبر باشد (ص ۱۳۲). اگر این کار «بر مداومت» انجام پذیرد، می‌توان به رفت و آمد «رسولان و ترتیب کار ایشان» پرداخت و خواجه نگران است که مبدا رسولی از سوی یک پادشاه دیگر به قلمرو سلجوقیان بیاید، و چنان که باید از او استقبال و پذیرایی نشود. این سفیران تا هنگامی که به «درِ خانه» یعنی پای‌تخت نرسیده‌اند، کسی از آمدن‌شان خبر ندارد، و «این را بر غفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند. باید که گماشتگانِ سرحدات را بگویند تا هر که بدیشان رسد، در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید؟ و با او چند سوار و پیاده است؟ و آلات و تجمّلش به چه اندازه است؟ و به چه کار می‌آید؟ و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را به شهری معروف رساند، و آنجا بسپارد، و از آنجا گماشته دیگر هم چنان با ایشان بیاید تا به شهری و ناحیتی دیگر، و هم بر این مثال تا به درگاه...» (نصل بیست و یکم). پس از این مقدمات، در هر شهر باید عاملان و گماشتگان و اقطاع‌داران «ایشان را به هر منزل نزل دهند - پذیرایی کنند - و نیکو دارند، و به خشنودی گسیل کنند، و چون بازگردند هم بر این مثال روند که هر چه با ایشان کنند از نیک و بد، هم چنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که ایشان را فرستاده است» (ص ۱۴۲).

یکی دیگر از نکته‌های ظریف سیاست خارجی نظام‌الملک این است که از فرستادن سفیران «نه مقصود همه آن پیغام و نامه باشد که برملا اظهار کنند، چه صد خُرده و مقصود در سِرّ بیش باشد ایشان را، خواهند که بدانند که راه‌ها و عَقَبه‌ها و آب‌ها و چراخورها چگونه است؟ تا لشکر تواند گذشت یا نه؟ و علف کجا باشد و کجا نباشد؟ و به هر جایی گماشتگان کی‌اند؟ و لشکرِ آن مِلک چند است؟ و آلت و عُذّت به چه اندازه است؟ و خوان و مجلس او چگونه است؟...» (ص ۱۴۳) و بسیاری پرسش‌های دیگر که بر زبان نمی‌آید اما رسول در پی پاسخ آن است و توجه نداشتن به این پرسش‌های ناگفته، گاه میان دو پادشاهی رنجش، و حتی جنگ و خون‌ریزی پدید می‌آورد. در همین فصل بیست و یکم است که خواجه، گوشه‌یی از سرگذشت خود را نیز با ما در میان می‌گذارد: فرمانروای سمرقند گاه در برابر اَلْبُ ارسلان سرکشی می‌کند و سلطان برای رام کردن او

به فکر لشکرکشی می‌افتد. در این گیرودار، رسول خان سمرقند خود به دیدار نظام‌الملک می‌رود، پیش از این دیدار، خواجه در وقت فراغت با دوستی شطرنج‌بازی می‌کرده، و انگشتی آن دوست را برده و در هنگام دیدار رسول سمرقند، این انگشتی در دست نظام‌الملک بوده، و در ضمن گفتگو با رسول، او با آن انگشتی بازی می‌کرده است. رسول سمرقند که یک سنی متعصب بوده، این کار خواجه را نشانه بی‌دینی می‌بیند و در گزارش خود به خان سمرقند، از شکوه و جلال دربار آلپ ارسلان و عظمت لشکر و نظم کارهای او ستایش می‌کند، و تنها یک عیب به آن می‌گیرد، که وزیر - نظام‌الملک - رافضی است یعنی شیعه است، و شیعه هم، که در نظر او دین ندارد. در این حکایت، خواجه در واقع به خود عیب می‌گیرد، که مراعات نکردن یک نکته، می‌تواند مردی را که سی سال گرداننده فرمانروایی سلجوقیان بوده است، بدنام کند، و نکته دردناک‌تر این است، که در یک نظام بی‌قانون، کارگزار بزرگ آن نظام هم خود همواره در خطر است!

دادگستری و برقراری عدالت اجتماعی یکی دیگر از نگرانی‌های بزرگ نظام‌الملک است و سخن از «زمانه بیمار» خاصه در نیمه دوم کتاب، که او خود نیز مغضوب و دل‌خسته است، به تکرار بر زبان می‌آید و باز پادشاه است که باید از نیک و بدکار عاملان و قاضیان و شحنه‌ها و فرمانداران شهرها، و در کنار همه اینها از «شرط سیاست» یعنی شیوه کفر گنهکاران، باخبر باشد، و نیز از این که «سیاست»‌ها با گناه آنها مناسبت دارد یا نه؟ (فصل هفتم) و با وجود سنگینی مسئولیت وزیر، باز به اقتضای روزگار، پادشاه است که گاه باید خود داورِ مظلومان و ستم‌دیدگان باشد، برای «صلاح مملکت و رعیت» جاسوسانی به ولایات بفرستد، و از درد مردم بی‌خبر نماند، و به «مظالم بنشیند و کار متظلمان را بگزارد» (فصل‌های هفتم، دهم، و چهل و نهم). در این فصل‌های کتاب است که نظام‌الملک حکایاتی از روزگاران و فرمانروایان گذشته می‌آورد، و چنان با خوشبینی، از بهرام گور و هارون الرشید و سلطان محمود غزنوی یاد می‌کند که گویی آنها هرگز به تباهی حکومت آلوده نبوده‌اند! در فصل پنجم، قصه زنجیر عدل بارگاه انوشه‌روان حکایت از آن دارد که تنها دادجوی آن زنجیر، خر بیچاره یک گازر است، هرچند که در همان بخش به نکته‌بی می‌رسیم بسیار قابل تأمل: پروانه‌های دهلیزی! «پروانه‌ها می‌رسد به دیوان و خزانه اندر مهمات ولایت و اقطاع و صیلات. باشد که بعضی از این فرمانها در

حال خرّمی باشد، و این کاری نازک (حساس) است. اندر این احتیاطی تمام می‌باید. و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد، یا چنان که باید نشنیده باشند. باید که این رسالت بر زبان یک تن باشد، و این یک تن، به زبان خویش گوید نه به نیابت. و شرط، چنان باشد که هرچند که این فرمان برسانند، تا حال آن دیگر بار از دیوان بر رأی عالی عرضه نکنند، امضا نیفتد (اجرا نشود) و بر آن نروند. این تمام فصل پانزدهم کتاب است «اندر احتیاط کردن پروانه‌ها، در مستی و هشیاری». اما آنچه نظام‌الملک «پروانه دهلیزی» می‌گوید، فرمانهایی است که پیش از سبک و سنگین کردن و بار دیگر با پادشاه در میان گذاشتن، اجرا می‌شود. در فصل پنجم کتاب سخن از حاکم ثروتمند و ستمگری است که در آذربایجان زمان انوشه‌روان، زمین و مزرعه پیرزنی را به زور می‌گیرد و پیرزن پس از نو میدی از ادای حق خود، به تیسفون سفر می‌کند، و در شکارگاه گریبان انوشه‌روان را می‌گیرد. انوشه‌روان پس از دیری بررسی و خبرگیری، حق را به حقدار می‌رساند و به درباریان می‌گوید: «... چرا باید که در سرای من بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم‌رسیدگان بسته باشد؟ که لشکر و رعایا، هر دو زیرستان و کارکنان مانند، بل که رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده. پس واجب چنان کند که بر دهنده، در گشاده‌تر بود که بر ستاننده، و از بی‌رسمی‌ها که می‌رود، و بیدادی‌ها که می‌کنند، و از پروانه‌های دهلیزی، یکی آن است که متظلمی به درگاه آید، بگذارند او را تا پیش من آید و حال خویش بنماید. اگر پیرزن اینجا راه یافتی، او را به شکارگاه رفتن حاجت نیفتادی» و پس از این واقعه است که آن زنجیر عدل (!) را بر درگاه انوشه‌روان می‌آویزند! در دستگاه سلجوقیان، کسی که کیفر دادن به دست اوست «امیر حرّس» است یعنی فرمانده نظم و ناظر امنیت کشور و خاصّه پای‌تخت. نظام‌الملک در فصل سی و نهم کتاب «اندر امیر حرّس و چوب‌داران و اسباب سیاست» سخن می‌گوید، و باز نگرانی او این است که این کار، گاه به دست ستمگری می‌افتد که «چون پادشاه بر کسی خشم گیرد، او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بر دار کردن و چوب زدن و به زندان بردن و در چاه کردن، و مردمان از بهر تن و جان خویش باک ندارند مال و نعمت فدا کردن. و همیشه امیر حرّس را کوس و علم و نوبت بوده است و مردمان به مثل از او بیشتر ترسیدندی که از پادشاه و اندر این روزگار این شغل خلّقی شده است و روتق این کار برده‌اند...» (ص ۱۹۲) و

در پی این شکوه است، که نظام‌الملک قصه دو امیر خراس را در زمان مأمون عباسی نقل می‌کند، که یکی از آنها همواره می‌کوشد که گنهکار را به راه آورد و کیفر ندهد، و دیگری، گناه ناکرده‌یی هم بر گناه او می‌افزاید.

یکی دیگر از نگرانی‌های بزرگ خواجه طوسی مشکلات کارگزاری ولایت‌ها و شهرها و به زبان دیگر لطیفه شایستگی عاملان و کارگزاران است، و در کنار آن بیکار گذاشتن شایستگان، چنان‌که «شریفان مالیده شوند و مفسدان با دستگاه گردند، و هر که را قوتی باشد، هر چه خواهد کند... و هر فرومایه باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشان نهد، و اگر خویشان را ده لقب برنهد، پیش برَد و کس نگوید که اهل هست یا نه؟...» این آغاز فصل چهارم کتاب است، نخستین فصل از نیمه دوم کتاب که در روزهای اندوهبار آخر وزارت نوشته است. در حکایاتی که او در این فصل کتاب می‌آورد، جان کلام، خبر داشتن پادشاه و دیگر کارگزاران از حال مردمی است که ستم می‌کشند و فریادشان ناشنوده می‌ماند، و در این فصل «در معنی القاب» هم سخن می‌گوید: «از ناموس‌های مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هرکسی است.» در فصل چهل و یکم، سخن از زخم دردناک‌تری است: «امروز، مرد هست بی هیچ کفایت که ده عمل در دست دارد، و اگر شغلی دیگر پدید آید، هم بر خویشان زند، و سیم بذل کند و بدو دهند، و اندیشه نکنند که این مرد اهل این شغل هست یا نه؟ و کفایت دارد یا نه؟ و دیرینی و تصرف و معاملات داند یا نه؟... نیز مردان کافی و جلد و شایسته و... را محروم گذاشته‌اند... و امروز این تمیز برخاسته است...» (ص ۲۲۲).

زنان را هم نظام‌الملک از نظر دور نداشته است هرچند آنچه درباره آنها می‌گوید، سخن روزگار ما نیست: صحبت از زنان خاندان پادشاهی و زنان دیگری است که به رسم خدمتگزار و ندیمه در دربار اند. خواجه طوسی به اقتضای زمان، همه آنها را «اهل ستر» می‌گوید و تأکید دارد که اهل ستر نباید به کارهای پادشاهی و کشورداری کاری داشته باشند. نادیده نگیریم که در روزگار فرمانروایی سلجوقیان و خوارزمشاهان، و حتی در این عصر اخیر قاجاریان، گاه دخالت ترکان خاتون‌ها و مهد علیاها آسیب‌های جبران‌ناپذیری به مرز و بوم ما زده است، و خواجه هم هیچ تصویری از رنسانس و روشنگری و از عصر برابری زن و مرد نداشته است، تا ما او را، برای چنین سخنانی

کورذهن و کوتاه‌اندیش بشماریم. در نظر خواجه طوسی «... غرض از ایشان گوهر نسل است که بر جای بماند و هرچه اصیل‌تر بهتر و هرچه مستوره‌تر ستوده‌تر... هر آن گاهی که زنان پادشاه فرمان ده شوند، همه آن فرمایند که صاحب‌غرضان ایشان را شنوند، به رأی‌العین چنان که مردان احوال بیرون پیوسته می‌بینند، ایشان نتوانند دید. پس به موجب گوبندگان که در پیش کار ایشان باشند چون حاجبه و خادمه، فرمان دهند، و لابد فرمان‌های ایشان به خلاف راستی باشد و از آنجا فساد تولد کند و حشمت پادشاه را زیان دارد و مردمان در رنج افتند...» و نظام‌الملک پس از این سخن، از آدم و حوا و فریب شیطان و گندم خوردن و رانده شدن آنها از بهشت آغاز می‌کند، گناه خون سیاوش را به گردن سودابه می‌اندازد، از خسرو پرویز می‌گوید که «عنان دل شیدا به لب شیرین داد» و «لاجرم شیرین دلیر گشت، و با چنان پادشاهی، میل به فرهاد کرد» و در پی آن از افسانه یوسف زاهد بنی اسرائیل یاد می‌کند که چهل ساعت عبادت او به هوس‌های زنش «هباءً منثوراً» شد. اینها همه سخنانی است مقتضی آن روزگاران، و اگر ما گور خواجه بزرگ را پیدا کنیم و بشکافیم، بی‌گمان او پاسخی برای اعتراض آزاد زنان ندارد!

سخن را کوتاه کنیم و دیگر بار به یاد آوریم که «این کتاب سیر» جدا از یک دستورنامه کشورداری، زمزمه آندوهبار مردی است که عمری اندیشیده و کوشیده و ساخته، و همه ساخته‌ها را باخته است: «بنده‌یی که خدمت‌های پسندیده کرده باشد، و هرگز از او خیانتی و بدعهدی ندیده باشند، و مُلک بدو استوار بود، و پی او بر دولت مبارک باشد، به آزار دل او نباید کوشید، و سخن هرکس به زشتی بر وی نباید شنید...» (آخر فصل بیست و هفتم). «عادت پادشاهان چنان بوده است که پیران و جهان‌دیدگان را حرمت داشته‌اند، و کاردانان و رزم‌آزمودگان را نگاه داشته، و هر یکی را محلی و مرتبتی نهاده، و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت کردن، و با کسی وصلت کردن، و احوال پادشاهی بدانستن، و از کار دین بر رسیدن و مانند این، همه تدبیر با دانایان و جهان‌دیدگان کرده‌اند...» (فصل چهارم، ص ۲۰۹). مواردی هست که به روشنی از نارضائی او از ملک‌شاه سلجوقی حکایت دارد: «... بنده‌یی که پرورده باشد و بزرگ کرده و پسندیده، او را نگاه باید داشت که عمری باید و روزگاری مساعد، تا بنده‌یی شایسته و آزموده به دست آید...» (آخر فصل بیست و هفتم). فصل چهارم و هفتم کتاب دربارهٔ فتنه خرم‌دینان است، و نظام‌الملک بسیاری

از نزدیکان ملک‌شاه را فریفته آنان می‌داند و در آخر فصل می‌خوانیم که «... ایشان چاهی می‌کنند و طبلی می‌زنند زیر گلیم... و خداوند عالم را بر جمع کردن مال حریص کرده‌اند... و سخنان بنده آنگاه خداوند عالم را به یاد آید که ایشان عزیزان و بزرگان را در چاه انداختن گیرند و آواز طبل ایشان به گوشها برسد و شرّ و فتنه ایشان آشکار شود... آنگاه بدانند که هرچه بنده گفت، راست گفت...» (ص ۳۱۰ و ۳۱۱)

متفاوت است. در چاپ هفتم که شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - جانشین بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ناشر آن است، آغاز و انجام کتاب با چاپ ۱۳۴۰ ش. فرق دارد، یادداشت ویراستار مجموعه متون فارسی سابق حذف شده، درباره دست‌نویس‌ها و معرفی آنها نیز مطالب متفاوتی در مقدمه آمده و تمام متن هم با دست‌نویسی تطبیق شده که ظاهراً (!) هیوبرت دارک آن را پس از چاپ ۱۳۴۰ ش. شناخته، و درست‌تر از دست‌نویس‌های اساس کار ۱۳۴۰ ش. یافته است! مقدمه‌یی هم که در آخر چاپ ۱۳۴۰ ش. به زبان انگلیسی به چاپ رسیده، در چاپ هفتم، با تغییراتی مناسب با مقدمه جدید فارسی، با تاریخ ۱۹۶۹ م. بازنویسی شده است. اما آنچه به عنوان کاری درست‌تر عرضه شده، در نظر کسی که ریزه‌کاری‌های تصحیح و ویرایش یک متن قدیم را بداند، درست‌تر، و به هر دلیل بهتر از نشر ۱۳۴۰ ش. نیست. در نشر ۱۳۴۰ ش. سرآغاز به قلم کسی است که کتابدار، یا نسخه‌بردار کتابخانه دربار ملک‌شاه بوده، و روایت او این است که نظام‌الملک پیش از سفر بغداد که سفری بی‌بازگشت بوده، دست‌نویس خود را به او سپرده تا «به خطی روشن بنویسد» و به وقتی مناسب به پادشاه سلجوقی عرضه کند (ص ۳۱۹). این روایت محمد ناسخ با آنچه از آخرین روزهای زندگی نظام‌الملک می‌دانیم، مناسبت منطقی و قابل قبولی دارد. در چاپ هفتم، متن کتاب با دست‌نویسی تطبیق شده، که ظاهراً تاریخ ۶۷۳ هجری داشته، متعلق به کتابخانه ملی تبریز و معروف به «نسخه نخجوانی» است، و در مقدمه این چاپ، آنچه درباره آن نسخه می‌خوانیم، متناقض است و حکایت از اعتبار نسخه ندارد: کاتب آن بی‌سواد بوده (ص ۸) اما عین نسخه را هم می‌توانسته‌اند چاپ کنند (ص ۱۰) چه طور؟! با این حال در مواردی تشخیص مصحح در متن آمده! (ص ۱۱). در صفحه پایان نسخه هم که تصویری نه چندان روشن از آن چاپ شده، تاریخ ۶۷۳ هجری خوانا نیست، در حالی که دست‌نویس‌های پاریس، لندن، سن‌پترزبورگ و استانبول که در ظاهر پس از «نسخه نخجوانی!» تحریر شده، به هم مانده‌تر است و چاپ اول ۱۳۴۰ ش. هیوبرت دارک را تأیید می‌کند. من بیش از صد مورد که چاپ ۱۳۴۰ ش. می‌توانست تردیدی ایجاد کند، آن را با چاپ هفتم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، یعنی با نسخه نخجوانی! مقایسه کردم و کمتر موردی بود که بتوانم برای نسخه نخجوانی ترجیح منطقی پیدا کنم. گاه به شک می‌افتم که هیوبرت

دارک، آن حداث ذهنی را که در سال ۱۳۴۰ ش. داشته از دست داده بوده؟ یا خدای نکرده کسی که روی نسخه معروف به نسخه نخجوانی حسن نظر، و در کار ناشر تازه اجازه دستکاری داشته، در کار هیوبرت دارک تصرفی کرده است؟ در مقدمه اول به این نکته هم اشاره کردم که نام نظام الملک در همه منابع قدیم و در دست نویس های کتاب «حسن» است، و در چاپ هفتم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی هم در برگه فهرست نویسی وزارت ارشاد، همان حسن آمده، اما در سرصفحه آغاز متن و در صفحه ۳ متن، که به جای محمد ناسخ نام خود نظام الملک آمده، «بنده حسین الطوسی» شده که هیچ نسخه معتبری هم آن را تأیید نمی کند، و جان کلام این که چاپ اول ۱۳۴۰ ش. بی تردید از چاپ هفتم ۱۳۸۳ ش. بیشتر قابل اعتماد است. هیوبرت دارک در مقدمه چاپ اول ۱۳۴۰ ش. هم می گوید که هیچ یک از دست نویس های کتاب کامل و بی عیب نبوده، و او با مطابقت دست نویس های به نسبت معتبر، و گاه به شیوه «انتخاب و ترکیب» عبارات را به صورت اصلاح معقول باز نوشته، و در مواردی به یاری منابع پس از نظام الملک، که عباراتی از سیرالملوک نقل کرده اند، صورت قابل قبول را بازسازی کرده است (ص ۱۴ و ۱۵ مقدمه چاپ اول ۱۳۴۰ ش.). در چاپ ۱۳۴۰ ش. گفتم که آغاز متن به قلم محمد ناسخ کتابدار است، و در پایان متن می خوانیم که نظام الملک پیش از سفر بی بازگشت خود به بغداد، فصل های نیمه دوم را بر سی و نه فصل نیمه اول افزوده و همه را به محمد ناسخ سپرده است: «... محمد ناسخ را دادیم و فرمودیم تا به خطی روشن بنویسد، و اگر بنده را باز آمدن نباشد از این سفر، این دفتر را پیش خداوند عالم، خلد الله ملکه، برد، تا مجلس عالی را تنبیه افزایش و از خلاصه اعتقاد و هراخواهی بنده مخلص آگاه شود...» (ص ۳۱۹). اما نوشتن این کتاب «به خطی روشن» در آن روزها صورت نگرفته، و با قتل نظام الملک و پس از آن با مرگ ملکشاه، ظاهراً محمد ناسخ هم این کار را به تأخیر انداخته تا سیزده سال بعد، که غیاث الدین محمد پسر سوم ملکشاه پس از دو برادر خود به پادشاهی می رسد، و محمد ناسخ در آن سال ۴۹۸ هجری، می خواهد که «حال خویش پیش خدایگان عالم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بر دارد و خدمت خویش تازه گرداند، این دفتر را از جهت خزانه معمور» می نویسد. با این توضیح، نخستین تحریر یا پاک نویس کتاب نمی تواند پیش از سال ۴۹۸ باشد، و نسخه یی که

نویسنده آغاز و انجام آن خود نظام‌الملک باشد، وجود نداشته است.

در چاپ اول هیوبرت دارک (۱۳۴۰ ش.) علاوه بر یکدست بودن تمام متن، این آغاز و انجام به روایت محمد ناسخ، هم رابطه معقول‌تری دارد، و با توجه به این که نظام‌الملک در آن سفر به بغداد هم نرسیده و بازگشتی هم نداشته، این سؤال پیش می‌آید که نظام‌الملک، کی و کجا آغاز و انجامی بر کتاب خود نوشته است؟ و پیش از نسخه نخجوانی (۹۱) کدام نسخه معتبر چنین آغاز و انجامی دارد؟

در اینجا من نیازی نمی‌بینم که ویژگی‌های دست‌نویس‌ها را بازگویی کنم، زیرا که من به تصحیح تازه این کتاب نپرداخته‌ام، و کار من بیشتر، بازشناسی و تحلیل، عرضه یک ویرایش درست از متن، و توضیحاتی ساده و جامع است که خواندن و فهمیدن کتاب را آسان می‌کند و شناختی منطقی از آن به شما عزیزان می‌دهد. متن هم براساس چاپ ۱۳۴۰ ش. هیوبرت دارک بازنویسی شده، با این تفاوت که نقطه‌گذاری کامل و رسم خط یکدست دارد، و در مواردی که نسخه بدل‌های زیر صفحه بی‌تردید درست‌تر بوده، یا هیوبرت دارک کلمه‌یی را درست نخوانده، صورت درست را به متن برده‌ام، و این‌گونه موارد هم بسیار معدود است.

توضیحات و تعلیقاتی هم که هیوبرت دارک در پایان کتاب افزوده، بیشتر ارجاع به منابعی است که پاسخ پرسش‌ها و ابهامات متن را می‌دهد، و عین پاسخ را دربر ندارد. بسیاری از آن توضیحات هم حدس و گمان اوست و مشکلی را حل نمی‌کند. همراه با این ویرایش، من همه آنچه را به درست خواندن و درست فهمیدن عبارات کمک می‌کند، ساده و روشن زیر هر صفحه آورده‌ام، و گاه ربط مطالب را با منابع پیش از عصر نظام‌الملک و خاصه در مواردی که معلومات تاریخی کتاب جای حرف دارد، یادآوری کرده‌ام. با این همه نباید نادیده و ناگفته گذاشت که کوشش هیوبرت دارک این کتاب را حیاتی تازه بخشیده، و در این ویرایش تازه هم شاید پنجاه درصد کار از اوست و من مدیون او هستم، یادش گرامی باد! آنچه در زیرنویس هر صفحه آورده‌ام نیز برای آن است که یکی دیگر از آثار گران‌قدر فرهنگ ایران‌زمین را به صورتی عرضه کنم که عزیزان هموطن و دیگر عزیزانی که در سرزمین‌های دیگر به این فرهنگ دریاوش ما عشق می‌ورزند، نظام‌الملک را درست بشناسند و کتاب او را درست و آسان بفهمند. در

تنظیم متن، هیوبرت دارک ترتیبی را که در دست‌نویس‌های معتبر بوده، نگه داشته و من هم از او پیروی کرده‌ام اما شماره‌هایی را که در آغاز بندها (پاراگراف‌های) هر فصل بوده، و در بسیاری از دست‌نویس‌ها نیست، نیاورده‌ام.

تاریخ دقیق تألیف کتاب روشن نیست. از سرآغاز محمد ناسخ برمی‌آید که ملک‌شاه در سال چهارصد و هفتاد و نه هجری، فرمانی به «چند کس از بزرگان دولت و پیران و داناان» و از جمله به نظام‌الملک می‌دهد که هر یک درباره آیین کشورداری و روش‌های درست اداره مملکت بیندیشند و به او گزارش بدهند که در کار پادشاهی سلجوقیان چه کارهایی باید بشود، که تا آن روز از آنها غفلت می‌شده؟ و این فرمان خود نشان آن بوده است که بی‌سامانی‌ها بسیار، و ملک‌شاه خود بسیار نگران آن بوده است. از پایان کتاب هم برمی‌آید که در سال چهارصد و هشتاد و پنج، که نظام‌الملک از خراسان رهسپار بغداد بوده، تمام پنجاه فصل کتاب را به محمد ناسخ سپرده است. اما در همان خاتمه کتاب روشن است که سی و نه فصل نیمه اول، پیش از سال چهارصد و هشتاد و پنج به نظر ملک‌شاه رسیده و «پسندیده افتاده است». هرچند که یازده فصل نیمه دوم نومیدانه حکایت از آن دارد که آنچه پسندیده افتاده بود، اثری در کارگزاری بهتر و درست‌تر نداشته، و نظام‌الملک خراسان را با دلی سوخته رها کرده است! با این قرائن می‌توان گفت که سیرالملوک در فاصله سالهای ۴۷۹ تا ۴۸۵ به تدریج، نوشته شده، بازبینی شده و در آن روزگار افسردگی و دلسردی نظام‌الملک بی‌گمان کاهش و افزایشی در آن صورت گرفته که در دست‌نویس‌ها بازتابی ندارد، زیرا چنان که گفتم تا سیزده سال پس از قتل نظام‌الملک، کسی به تحریر دست‌نویس معتبری از آن نپرداخته است.

سیرالملوک تا آنجا که می‌دانیم، دوبار به زبان‌های دیگر ترجمه شده: یکی ترجمه فرانسه آن از شارل شِفِر که بیش از صد سال پیش در پاریس انجام یافته و براساس ویرایش خود او بوده است. دیگر ترجمه انگلیسی هیوبرت دارک، که با عنوان *The Book of Government, or Rules for Kings* در شمار انتشارات دانشگاه ییل Yale در ایالت کِنِکتِیِ کِت آمریکا در سال ۱۹۶۰ م. انتشار یافته است.